

خبیث و یاران قدیم وی بود که در کار نصرت وی سخت کوش و مؤثر بوده بود. یاران شبل را نیز چیزداد و خلعت بخشید و او و یارانش را مقرری و جیره خوب داد و همگی به یکی از سرداران غلامان موفق پیوسته شدند. شبل و یاران وی را در کشتی فرستاد و به جایی که خبیث و پیروانش ببینندشان متوقفشان کردند. و این بر فاسق و دوستانش سخت گران آمد که رغبت سران خویش را در گرفتن امان می دیدند. نیک خواهی و نیاک فهمی شبل چنان بر موفق روشن شد که وادارش کرد بعضی حیلها را که با خبیث می کرد به عهده وی نهاد. بدو دستور داد با جماعتی از دلیران امان یافته زنگی که دستور داده بود به این شبل پیوسته شوند، به اردوگاه خبیث شبیخون برد و کار شبیخون را به آنها وا گذاشت به سبب آنکه راههای اردوگاه خبیث را می شناختند. شبل دستوری را که یافته بود عمل کرد و به محلی رفت که آنجا را می شناخت و سحر گاهان بدان هجوم برد و جمعی انبوه از زنگیان را با تعدادی از سرداران و دلیران زنگی که از جانب خبیث برای دفاع از خانه ابو عیسی که در آنوقت خانه وی بود گماشته شده بودند آنجا یافت که غافل بودند، بر آنها تاخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد و جمعی از سرداران زنگی را اسیر گرفت و سلاح بسیار از آنها گرفت و با همراهان خویش سالم باز گشت و آنها را به نزد موفق برد که جایزه نکوشان داد و خلعت بخشید و بعضی شان را بازوبند داد.

وقتی این نبرد میان یاران شبل و یاران خاین رخ داد، آنها به سختی هراسان شدند و از خواب باز ماندند و هر شب به کشیک بودند و اردوگاه پیوسته به جنبش بود که به ترس بودند و وحشت در دلهاشان افتاده بود، چندان که سروصدا و بانگ کشیکبانی آنها در موفقیه شنیده می شد.

پس از آن موفق، شب و روز از دو سوی نهر ابوالخصیب دستهها سوی

خبیث می‌فرستاد و آنها را با نبرد به محنت می‌افکند و به شب بیداریشان وامی‌داشت و از طلب قوت بازشان می‌داشت. و در اثنای این نبردها یاران وی راهها می‌شناختند و ورود به شهر خبیث را تمرین می‌کردند و در این باره به کارهایی دست می‌زدند که مهابت از انجام آن مانعشان بود تا وقتی که موفق بدانست که یاران وی چنان شده‌اند که می‌بایسته بود، مصمم شد که برای نبرد با فاسق در جانب شرقی نهر - ابوالخصیب برود. پس به مجلس عام نشست و بگفت تا سرداران امان یافته و سران سواران و پیادگانشان را از زندگی و سپید احضار کنند که آنها را به نزد وی آوردند و چنان ایستادند که سخن وی را می‌شنیدند. آنگاه مخاطبشان کرد و ضلالت و جهالت و شکستن حرمتها را که در آن بوده بودند و معصیتهای خدا را که فاسق بدان و ادارشان می‌کرده بود به یادشان آورد و گفت که به سبب آن خونهایشان بر وی روا بود اما خطا را بخشید و از لغزش در گذشت و امان داد و با هر که بدو پناه آورد تفضل کرد و چیز فراوان داد بامقرری خوب و آنها را به دوستان و مطیعان پیوست و این منت که بر آنها نهاد حق وی و اطاعتش را بر آنها واجب می‌کند، و اینکه هیچ کاری که به اطاعت خدای و رضایت سلطان کنند بهتر از آن نیست که در نبرد دشمن خدای، خابن و یاران وی بکوشند که آنها راههای اردوگاه خبیث و تنگناهای معابر شهری و پناهگاههایی را که برای فرار آماده کرده بهتر از همه می‌دانند و در خور آنند که نیکخواهی کنند و در کار تاختن به خبیث و ورود به قلعه‌های وی بکوشند تا خدا ایشان را بر او و یارانش تسلط دهد و اگر چنین کردند احساس می‌بینند و فزونی می‌یابند و هر کس از آنها قصور آورد از نظر سلطان بیفتد و منزلتش ناچیز شود و مرتبتش پایین شود.

صدای همگی آنها به دعای موفق و اقرار به احساس وی برخاست و گفتند که سرشوائی و اطاعت دارند و کوشش در کار نبرد با دشمن وی و خونها و جانهای خویش را در هر کاری که موجب تقرب وی شود می‌دهند و این دعوت وی همشان

رانبرو داده که معلوم شده به آنها اطمینان دارد و ایشان را همانند دوستان خویش می‌داند. از او خواستند که ناحیه‌ای را خاص آنها کند که در آن نبرد کنند تا همت درست و تلاش آنها بر ضد دشمن نمایان شود و اخلاصشان و دوریشان از آن جهالت که در آن بوده‌اند معلوم شود.

موفق این را پذیرفت و به آنها گفت که اطاعت نمودن آنها در او اثر نیک داشته و چون از نزد وی برفتند از سخنان نیک که به پاسخشان گفته بود و وعده‌های خوب که داده بود خرسند بودند.

در ذی‌فعدة همین سال موفق در سمت شرقی نهر ابوالخصیب به شهر فاسق در آمد و خانه‌ی وی را ویران کرد و هرچه را در آن بود غارت کرد.

سخن از وارد شدن موفق به شهر  
سالارزنگیان و ویران کردن خانه‌ی وی

گویند که وقتی ابواحمد مصمم شد، به فاسق در شهر وی که به جانب شرقی نهر ابوالخصیب بود هجوم برد. بگفت تا از دجله و هور و اطراف آن کشتیها و گذرها فراهم آرند که بر آنچه که در اردو گاه وی بود بیفزاید که کشتیهای اردو گاه برای سپاه وی بس نبود، که سپاه بسیار بود. کسانی را که در کشتیها و زورقها و کشتیهای اسب بر بودند شمار کردند که نزدیک ده هزار ملوان بودند که از بیت‌المال مقرر می‌ماهانه می‌گرفتند بجز کشتیهای مردم اردو گاه که آذوقه بر آن بار می‌شد و کسان برای کارهای خویش در آن می‌نشستند و بجز زورقها و جریبی‌ها که هر یک از سرداران و یاران وی داشتند که ملاح در آن بود. وقتی کشتیها و گذرها کامل شد و از شمار آن رضایت آورد به ابوالعباس و سرداران و وابستگان و غلامان خویش دستور داد که برای مقابله دشمن آماده شوند و لوازم فراهم کنند. دستور داد کشتیها و گذرها را برای حمل سوار و پیاده پراکنده کنند. به ابوالعباس دستور داد که با سپاه خویش به سمت غربی نهر ابوالخصیب رود. تنی چند از

سرداران و غلامان خویش را با نزدیک هشت هزار کس از یاران شان بدو پیوست و دستور داد سوی انتهای اردوگاه فاسق رود و از خانه شهره به نام مهلبی بگذرد. خبیث، این خانه را استوار کرده بود و بسیار کس از یاران خویش را نزدیک آن جای داده بود که از مؤخره اردوگاه خویش اطمینان داشته باشد و هیچکس آسان به آنجا نرساند.

ابو احمد به ابو العباس دستور داد که با یاران خویش به سمت غربی نهر - ابو الخصب رود و از پشت آن ناحیه در آید. به راشد وابسته خویش نیز دستور داد که با گروهی بسیار از سواران پیاده نزدیک بیست هزار کس به سمت شرقی نهر - ابو الخصب رود. گروهی را گفت که به کنار خانه شهره به نام کرنابی دبیر مهلبی روند که بر شاخه سمت شرقی نهر ابو الخصب بود. دستورشان داد که از کنار نهر بروند تا به خانه ای برسند که خبیث در آن منزل گرفته بود و به نام ابو عیسی شهره بود. گروهی از غلامان خویش را گفت که برده‌ها نهر شهره به نام ابوشاکر روند که پایین نهر ابو الخصب بود. گروهی دیگر از آنها را گفت که با یاران خویش به دهانه نهر شهره به جوی کورروند، به همه آنها دستور داد که پیادگان را پیش روی سواران نهند و همگی شان سوی خانه خاین روند، اگر خدایشان به خانه و کسان و فرزندان وی که در آند ظفر داد که چه بهتر و گرنه سوی خانه مهلبی روند که آنجا کسانی که دستور یافته‌اند با ابو العباس عبور کنند به آنها برسند و بر ضد فاسقان یکی شوند.

ابو العباس و راشد و دیگر سرداران وابسته و غلام، آنچه را دستور یافته بودند کار بستند و همگی شان شامگاه روز دوشنبه، هفت روز رفته از ذی قعدة سال دویست و شصت و نهم، پاخاستند و کشتیهای خویش را بر اه انداختند. سواران از پی همدیگر برفتند، پیادگان نیز روان شدند. کشتیها از هنگام نماز نیمروز دوشنبه تا آخر وقت

عشای شب سه‌شنبه در درجلمه می‌رفت عاقبت در پایین اردو گاه به محلی رسیدند که موفق گفته بود آنجا را پاکیزه کنند و غلزارها و بیشه زارهای آن را پاک کنند و جویها و نهرهای آنرا پر کنند که مسطح و گشاده شده بود و اطراف آن وسعت گرفته بود و قصری آنجا ساخته بود با میدانی برای از نظر گذراندن پیادگان و سواران که مقابل قصر فاسق بود، که می‌خواست با این کار وعده‌ای را که خبیث به یاران خویش می‌داد که ابواحمد بزودی از آنجا می‌رود باطل کند و معلوم دو گروه به‌درد که از آنجا نخواهد رفت تا خدا میان وی و دشمنش داوری کند.

سپاهیان شب سه‌شنبه را در آنجا مقابل اردو گاه فاسق بسر کردند، همگیشان نزدیک پنجاه هزار کس بودند از سوار و پیاده با بهترین وضع و کاملترین ترتیب که تکبیر می‌گفتند و تهلیل می‌گفتند و قرآن می‌خواندند و نماز می‌کردند و آتش می‌افروختند که عقل خبیث و عقول یاران وی از کثرت جمع و لوازم و شمار خیره شد.

شامگاه روز دوشنبه موفق بر کشتی نشست. در آنوقت یکصد و پنجاه کشتی بود که آنرا از غلامان و وابستگان دلیر تیرانداز و نیزه دار خویش پر کرده بود و از اول اردوگاه خاین تا آخر آن مرتب نهاده بود که از پشت سر وی تکبسه‌گاه سپاه باشد، لنگرهای آنرا نیز چنان انداخته بود که نزدیک کناره باشد. چند کشتی از آن جمله را برای خویش برگزیده بود و خواص سرداران غلامان خویش را در آن نهاده بود که وقتی وارد نهر ابوالخصیب می‌شود با وی باشند. ده هزار کس از سواران و پیادگان را برگزید و دستورشان داد که همراه وی از دو سوی نهر ابوالخصیب بروند و با توقف وی توقف کنند و به وقت نبرد چنان عمل کنند که او دستورشان می‌دهد.

صبحگاه روز سه‌شنبه موفق برای نبرد فاسق، سالار زنگیان روان شد و هر يك از سران و سرداران وی سوی محلی رفتند که دستورشان داده بود. سپاه سوی

فاسق و یاران وی روان شد، خبیث باسپاه خویش به مقابله‌شان آمد و نبرد در گرفت و ازدو گروه کشته و زخمی بسیار شد. فاسقان از باقیمانده شهر خویش به سختی دفاع کردند و جانفشانی کردند. یاران موفق ثبات کردند و مردانه نبرد کردند و خدا ایشان ظفر بخشید. فاسقان هزیمت شدند که از آنها کشتاری بزرگ کردند و گروهی بسیار از دلیران و جنگاورانشان را اسیر گرفتند. اسیران را به نزد موفق بردند که بگفت تا گردنهاشان را در نبردگاه زدند. آنگاه با جمع خویش به آهنگ خانه فاسق برفت و وقتی به آنجا رسید که خبیث به خانه پناه برده بود و دلیران اصحاب خسویش را برای دفاع از آن فراهم آورده بود، اما چون کاری نساختند خانه را تسلیم کرد و یارانش از اطراف آن پراکنده شدند. غلامان موفق وارد خانه شدند که باقیمانده مال و اثاث خبیث که سالم مانده بود در آن بود که همه را غارت کردند و حرمتها و فرزندان ذکور و اناث وی را گرفتند که از زن و کودک بیشتر از یکصد بودند. فاسق نجات یافت و گریزان سوی خانه مهلبی رفت که به کسی یا مالی نمی‌پرداخت، خانه‌اش را با هرچه کالا و اناث در آن مانده بود آتش زدند. زنان و فرزندان خبیث را به نزد موفق بردند که بگفت تا آنها را به موقیه برند و کس بر آنها گمارند و نیکشادارند.

و چنان بود که گروهی از سرداران ابوالعباس از نهر ابوالخصیب عبور کرده بودند و سوی خانه مهلبی رفته بودند که دستور یافته بودند آنجا روند، و در انتظار نمانده بودند که یارانشان به آنها پیوسته شوند. وقتی به خانه مهلبی رسیده بودند که بیشتر زنگیان از پس پراکندگی از خانه خبیث بدانجا پناه برده بودند. یاران ابوالعباس به خانه در شدند و سرگرم غارت شدند، حرمتها و فرزندان مسلمانان را که مهلبی اسیر کرده بود می‌گرفتند و هر که چیزی بدست می‌آورد با آن به کشتی خویش در نهر ابوالخصیب بازمی‌گشت.

زنگیان که متوجه شدند باقیمانده آنها کمند و به غارت سرگرمند از چند

چاکه در آن کمین کرده بودند سوی آنها رفتند و از جاهایشان پشان راندند که پراکنده شدند و زنگیان تعقیبشان کردند تا به نهر ابوالخصیب رسیدند و اندک گروهی از سواران و پیادگانشان را کشتند و چیزی از زنان و ائاث را که گرفته بودند پس گرفتند.

و چنان بود که گروهی از غلامان و یاران موفق که به آهنگ خانه خبیث در شرق نهر ابوالخصیب رفته بودند به غارت و بردن غنیمت‌ها به کشتیهای خویش سرگرم شده بودند. از اینرو زنگیان در آنها طمع بستند و بر سرشان ریختند و پشان راندند و تا محل بازار گوسفند که جزو اردوگاه زنگیان بود تعقیبشان کردند. جمعی از سرداران غلامان به یاری یاران و دلیران خویش ثبات کردند و زنگیان را پس راندند تا کسان بیامدند و به جاهای خویش باز گشتند و تا به وقت نماز پسین نبرد میانشان دوام یافت در آنوقت ابوالاحمد به غلامان خویش دستور داد که همگی صادقانه به فاسقان هجوم برند که چنان کردند و زنگیان هزیمت شدند و شمشیر در آنها بکارفتاد تا به خانه خبیث رسیدند. در این هنگام موفق چنان دید که غلامان و یاران خویش را که نیک کوشیده بودند پس ببرد و دستور باز گشتشان داد که آرام و موفق باز گشتند موفق در نهر بماند و با همراهان خویش که در کشتیها بودند به حفاظتشان پرداخت تا وارد کشتیهای خویش شدند و اسبان خویش را نیز وارد آن کردند و زنگیان به سبب آسیبی در آخر نبرد به آنها رسیده بود از تعقیبشان باز ماندند.

و چنان بود که در آنروز موفق به ابوالعباس گفته بود یکی از سرداران خویش را با پنج کشتی در نهر ابوالخصیب به انتهای اردوگاه خبیث بفرستد و خرمن‌های معتبری را که آنجا بود و خبیث، یاران زنگی و غیر زنگی خویش را از آنجا قوت می‌داد بسوزاند. ابوالعباس چنان کرد و بیشتر خرمن‌ها را بسوزانید که سوختن آن از جمله مهمترین چیزها بود که فاسق و یاران وی را به ضعف انداخت که برای قوت خویش جز آن تکیه گاهی نداشتند.

ابو احمد دستور داد توفیقی را که در آنروز بر ضد خبیث و یارانش نصیب  
 وی شده بود به آفاق بنویسند که بر مردمان خوانده شود و چنین کردند.  
 به روز چهارشنبه، دوروز رفته از ذی حجه، همین سال صاعد بن مخلص دبیر  
 ابو احمد از سامرا به اردوگاه وی رسید، سپاهی انبوه با خویش داشت که به قولی  
 شمار سواران و پیادگانی که آمدند نزدیک ده هزار بود، موفق بدو دستور داد  
 یاران خویش را استراحت دهد و سلاحشان را نو کند و کارهایشان را سامان دهد و  
 دستورشان دهد که برای نبرد خبیث آماده شوند.

صاعد روزی چند پس از رسیدن خویش بدانچه دستور یافته بود پرداخت،  
 در این کار بود که نامه لؤلؤ، یار ابن طولون، همراه یکی از سرداران وی رسید که از  
 ابو احمد اجازه می خواست بنزد وی آید که با وی در نبرد فاسق حضور داشته باشد،  
 ابو احمد اجازه آمدن به وی داد و انتظار رسیدن لؤلؤ نبرد فاسق را که سر آن داشته بود پس  
 انداخت. لؤلؤ با سپاهی انبوه از فرغانیان و ترکان و رومیان و بربران و سیاهان و  
 دیگران از نخبه یاران ابن طولون مقیم رقه بود. وقتی نامه ابو احمد درباره اجازه  
 رفتن به لؤلؤ رسید با همه یاران خویش از دیار مضر روان شد تا وارد مدینه  
 السلام شد و مدتی آنجا بماند. آنگاه سوی ابو احمد روان شد و به روز پنجشنبه،  
 دو روز رفته از محرم سال دویست و هفتادم، در اردوگاه ابو احمد به نزد وی رسید.  
 ابو احمد برای وی به مجلس نشست، پرسش ابو العباس و صاعد و سرداران نیز به ترتیب  
 منزلتشان، نشسته بودند، لؤلؤ را به وضعی نکو بنزد وی در آوردند. ابو العباس بدو  
 گفت در اردوگاهی که مقابل نهر ابو الخصب برای وی آماده شده بود فرود آید که با  
 یاران خویش در آنجا فرود آمد. بدو گفت که صبحگاهان با سرداران و یاران خویش  
 برای سلام گفتن به ابو احمد به خانه وی رود. لؤلؤ صبحگاه روز جمعه سه روز  
 رفته از محرم روان شد. یاران وی که سیاه پوش بودند نیز با وی بودند. بنزد  
 موفق رسید و وی را سلام گفت که نزدیکش برد و تقرب داد و به او و یارانش وعده



نیک داد و بگفت تا وی را با یکصد و پنجاه کس از سردارانش خلعت دهند و اسبان بسیار بدوداد بازین و لگامهای مزین به طلا و نقره، و از اقسام جامه و کیسه‌های مال چندان که یکصد غلام میبرد، پیش روی او ببردند. بگفت تا به سرداران وی نیز هر کس را به قدر منزلتی که بنزد او داشت چیز واسب و جامه دهند. ملکهای گرانقدر به تیول وی داد و او را با نکوترین وضعی به اردو گاهش مقابل نهر - ابوالخصیب فرستاد و برای وی و یارانش آذوقه و علوفه معین شد. به لؤلؤ گفت فهرستهایی از یاران خویش و مبلغ مقریشان به ترتیب منزلشان به او بدهد که آنرا بداد. دستور داد تا هر کدام را دو برابر آنچه برای وی مقرر بوده بود بدهند و چون فهرستها آماده شد، مقرربهارا بداد و آنچه مقرر شده بود پرداخت شد. آنگاه به لؤلؤ دستور داد برای عبور به غرب دجله و نبرد فاسق و یاران وی آماده شود و لوازم فراهم آرد.

و چنان بود که وقتی نهر ابوالخصیب از دست فاسق رفته بود و پلهایی که بر آن بود ویران شده بود، از دوسوی در نهر بندی نهاده بود و میان بند مدخلی تنگ نهاده بود که جریان آب در آنجا تند شود که به هنگام جزر کشتی در آن نتواند رفت و به هنگام مد برون نتواند شد. ابواحمد چنان دید که نبرد با فاسق میسر نخواهد شد مگر اینکه بند را از پیش بردارد و به این کار پرداخت. اما فاسقان سخت از آن دفاع می کردند و هر روز و شب بر آن می افزودند که میان خانه‌هایشان بود. از اینرو مراقبت آن برایشان آسان بود و کار کسی که می خواست آنرا از میان بردارد دشوار بود.

ابواحمد چنان دید که گروه از پی گروه از یاران لؤلؤ را به نبرد فرستد که در کار زنگیان ورزیده شوند و راهها و معبرهای شهرشان را بشناسند. به لؤلؤ دستور داد که گروهی از یاران خویش را برای نبرد به نزد آن بند بیارد. دستور داد تا فعلگان نیز برای ویران کردن بند بیارد که چنان کرد. موفق از دلبری و اقدام لؤلؤ و

شجاعت یاران وی و صبوریشان بر رنج زخمها و ثبات گروه کمی از ایشان در مقابل جمع بسیاری از زنگیان خرسند شد. بگفت تاباران خویش را ببرد که در خطر نباشند و محفوظ بمانند، به آنها چیزدار و با آنها نکوئی کرد و به اردوگاهشان بازشان گردانید.

موفق در کار بند مصر بود و پیوسته همراه یاران لؤلؤ و دیگران با یاران خبیث که مدافعان بند بودند نبرد می کرد و فعلگان برای ویران کردن آن می کوشیدند، با فاجرو پیروانش از چند سوی نبرد می کرد خانه هاشان را می سوخت و جنگاورانشان را می کشت و گروه پس از گروه از سرانشان از وی امان می خواستند.

در ناحیه نهر غربی برای خبیث و یاران وی زمینهایی مانده بود که در آن مزرعه ها و سبزهزارها داشتند. بر نهر غربی دوپل بود که از آن به طرف زمینها عبور می کردند. ابوالعباس از این واقف شد و آهنگ آن ناحیه کرد، در این باب از موفق اجازه خواست که به وی اجازه داد و دستور داد از غلامان و یاران خویش مردان دلیر را برگزیند. ابوالعباس چنان کرد و سوی نهر غربی رفت و زیرک را با گروهی از یاران خویش در غرب نهر کمین نهاد، رشیق غلام خویش را نیز بگفت که باجمعی از دلیران و نخبگان اصحاب خویش سوی نهر عمیسیان رود که به هنگام غفلت از پشت زنگیان در آید و در آن زمینها به زنگیان تازد. به زیرک دستور داد که وقتی دید که زنگیان از مقابل رشیق هزیمت شدند به مقابله آنها رود.

ابوالعباس با چند کشتی که جنگاوران نخبه در آن نهاده بود در دهانه نهر غربی بماند، از غلامان سپید و سیاه خویش تعداد کافی همراه داشت. وقتی رشیق در شرق نهر غربی بر فاجران نمودار شد آنها را هر اسان کرد که به آهنگ عبور به غرب نهر برفتند و می خواستند سوی اردوگاه خویش بگریزند. وقتی ابوالعباس آنها

را بدید با کشتی‌ها به نهر درآمد و پیادگان را به دوسوی آن فرستاد که به زنگیان رسیدند و شمشیر در آنها نهادند که بر نهر و بر دو کناره آن مردم بسیار کشته شد گروهی نیز اسیر شدند، جمعی نیز گریختند که زیرک با یاران خویش به مقابله شان رفت و آنها را بکشند و جز معدودی از ایشان جان نبردند. یاران ابوالعباس از آن جمع چندان اسلحه گرفتند که از بردن آن واماندند و بیشتر آنها بینداختند. ابوالعباس آن دوپل را برید و بگفت تا حایلها و چوبهای آنها به دجله برسد و با اسیران و سرها بنزد موفق رفت که آنها را در اردوگاه بگردانیدند و سودها که فاسقان از مزارع نهر غربی می بردند از آنها ببرید.

در ذی حجه این سال، یعنی سال دویست و شصت و نهم، عیال سالار زنگیان و فرزندان وی را وارد بغداد کردند.

در این سال صاعد را ذوالوزارتین نامیدند.

در ذی حجه این سال دو سردار ابن طولون و سپاه همراهشان تبری داشتند، یکیشان محمد نام داشت پسر سراج و دیگری غنوی نام داشت. ابن طولون آنها را فرستاده بود که به روز چهارشنبه دو روز مانده از ذی قعدة به مکه رسیدند با چهار صد و هفتاد سوار و دوهزار پیاده. قصابان و حنوط فروشان راهر کدام دو دینار دادند، سران را هر کدام هفت دادند.

هارون بن محمد که در آنوقت عامل مکه بود در بستان ابن عامر بود. جعفر پسر با غمردی سه روز رفته از ذی حجه با نزدیک دویست سوار به مکه رسید. هارون به پیشواز وی رفت با صد و بیست سوار و دویست سیاه و سی سوار از یاران عمرو بن لیث و دویست پیاده از کسانی که از عراق آمده بودند که جعفر بدانها نیرو گرفت. این گروه با یاران ابن طولون تلاقی کردند. حج گزاران مردم خراسان نیز جعفر را کمک کردند. نزدیک دویست کس از یاران ابن طولون در دل مکه کشته شد، باقیمانده در کوهها گریختند و اسبان و اموالشان به غارت رفت و جعفر از نبرد دست برداشت.

سراپردۀ غنوی به تصرف جعفر در آمد که گویند دویست هزار دینار در آن بود. مصریان و جنوط فروشان و قصابان را امان داد. در مسجد الحرام مکتوبی دربارهٔ لعن این طولون خوانده شد و مردم سلامت ماندند و اموال بازرگانان نیز.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

اسحاق بن کنده که ولایتدار همه مغرب شده بود، در این سال از سامرا نرفت تا سال سر رسید.

آنگاه سال دویست و هفتادم در آمد.

سخن از حادثات معتبری که  
به سال دویست و هفتادم بود

در محرم این سال میان ابواحمد و سالار زنگیان نبردی بود که کار سالار زنگیان راست کرد.

در صفر این سال قاجر کشته شد و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی اسیر شدند و زحمت کسان فاسق از پیش برخاست.

سخن از نبردی که در محرم  
و صفر سال دویست و هفتادم  
با سالار زنگیان بود

پیش از این از بندی که خبیث پدید آورده بود و کار ابواحمد و یاران وی دربارهٔ آن سخن آوردیم. گویند: ابواحمد پیوسته بنزد آن بند نبرد می کرد تا در مورد آن به مقصود رسید و ورود کشتی به هنگام جزرومد، در نهر ابوالخصیب آسان شد. ابواحمد در آنجا که مقیم بود هر چه می خواست به آسانی حاصل بود، نرخها ارزان بود، آذوقه پیاپی می رسید و از ولایات مالها به نزد وی فرستاده می شد. مردم به نبرد خبیث و یاران وی راغب بودند. از جمله کسانی که به داوطلبی به

نزد وی آمدند عامل ایذه<sup>۱</sup> و اطراف آن بود که جزو ولایت اهواز بود باجمعی بسیار از سواران و پیاده که به خویشتن همراه یاران خویش نبردمی کرد تا وقتی که خبیث کشته شد.

پس از وی چنانکه گفته اند از مردم بحرین مردم بسیار بیامدند در حدود دو-هزار کس به سرداری یکی از مردم عبدالقیس که ابواحمد برای آنها بنیشت و سردار و سرا قوم بنزد وی درآمدند و بگفت تا خلعتشان دهند. همه مردان جمع را از نظر گذرانید و بگفت تاجیره شان دهند. پس از آنها، نزدیک هزار کس از ولایت فارس آمدند که سرشان پیری از داوطلبان بود که ابوسلمه نام داشت. موفق برای آنها نشیست. پیرو و سران یارانش به نزد وی رسیدند که دستور داد خلعتشان دهند و برای آنها جیره مقرر کرد. پس از آن داوطلبان از ولایتها پیایی آمدند و چون مقصود وی درباره آن بنسده که یاد کردیم حاصل شد مصمم شد با خبیث تلافی کند، دستور داد کشتیها و گذرها را مهیا کنند و افزار نبرد بر آب و بر اسب را مرتب کنند. از سوار و پیاده کسانی را که به دلیری و سخت کوشیشان به هنگام جنگ اعتماد داشت برگزید، از آنرو که مواضع نبرد تنگ بود و دشوار، و در آن خندق و نهر بسیار بود.

عده سوارانی که برگزید نزدیک دو هزار سوار بود. از پیادگان نیز پنجاه هزار کس بودند یا بیشتر، بجز داوطلبان و مردم اردو گاه که عبور کردند اما به دیوان نبودند. در موفقیه جمع بسیاری را که کشتیها گنجایش بردنشان را نداشت بجا نهاد که بیشترشان از سواران بودند. موفق به ابوالعباس دستور داد بایاران و غلامان سواران و پیادگان و کشتیها که بدو پیوسته بود به جانب شرقی رود مقابل خانه مهلبی، به همان محلی که به روز سه شنبه، ده روز رفته از ذی قعدة سال دوست و شصت و نهم رفته بود. به صاعد بن مخلد نیز دستور داد که از نیز او نهر ابوشاکر به جانب شرقی رود،

و سرداران وابسته و غلام خویش را از دهانه نهر ابوالخصیب تا نهر غربی جای داد. راشد و لؤلؤ دو وابسته موفق با جمعی از سوار و پیاده، نزدیک به بیست هزار، از پی همدیگر از حد خانه کرنبایی تا نهر ابوشاگر جای گرفتند. از نهر ابوشاگر تا نهر معروف به جوی کور، جمعی از سرداران وابسته و غلام بودند از نهر. جوی کور تا نهر غربی نیز همانند آن بود. به شبیل دستور داد با یاران خویش و کسانی که بدو پیوسته بودند سوی نهر غربی رود و از آنجا به پشت خانه مهلبی رسد و به هنگام درگیری جنگ از آنجا در آید. آنگاه به مردم دستور داد که همگی به طرف فاسق حمله برند و هیچکس از دیگری پیشی نگیرد. نشان حمله علم سیاهی بود که دستور داد بر دهانه نهر ابوالخصیب برجایی استوار و بلند از خانه کرنبایی نصب کنند و بوقی پر صدا برای آنها بنوازند. عبور موفق به روز دوشنبه بود، سه روز مانده از محرم سال دویست و هفتادم. یکی از آنها که بر نهر جوی کور بودند پیش از نمودار شدن نشانه هجوم آغاز کرد و نزدیک خانه مهلبی رسید که زنگیان به مقابله وی و یارانش آمدند و آنها را به مواضعشان پس راندند و جمعی از آنها را کشتند. مردم دیگر خبر نداشتند که بر این کسان که در کار نبرد شتاب آورده بودند چه رسیده که جمع، بسیار بود و فاصله گروهها از همدیگر دور.

وقتی سرداران و مردانشان به جاهایی که دستور یافته بودند رفتند و سواران و پیادگان در جاهای خود قرار گرفتند، موفق دستور داد علم را بجنبانند و در بوق بدمند و بر کشتی وارد نهر شد و مردم گروه از پی گروه هجوم بردند. زنگیان که فراهم آمده بودند و تازه نفس بودند و به سبب غلبه بر آن گروه شتابجوی جری شده بودند به مقابله آمدند. سپاه با همت درست و بصیرت نافذ با آنها تلاقی کردند و از پس جولانها که میان دو گروه بود بسیار کس از آنها کشته شد از محلشان پشان را نندند. یاران ابواحمد ثبات کردند و خدای ظفر نصیبشان کرد و فاسقان را مغلوبشان کرد که به هزیمت پشت بدادند و یاران ابواحمد به تعقیبشان رفتند که

همی کشتند و اسیر گرفتند. یاران ابواحمد از هر سوی فاجران را در میان گرفتند. در آن روز خدای چندان کس از آنها بکشت که به شمار در نیامد، همانند آن نیز، در جوی کوراز آنها غرق شد. یاران موفق همه شهر فاسق را به تصرف آوردند و مردان و زنان و کودکان مسلمان را که در آنجا اسیر بودند نجات دادند. همه عیالان علی بن ابان مهلبی و نیز دو برادرش خلیل و محمد را با سلیمان بن جامع و فرزندانشان به دست آوردند و آنها را به شهر موفقیه بردند. فاسق با یاران خویش به همراه مهلبی و پسرش انکلای و سلیمان بن جامع و تنی چند از سرداران زنگی و غیر زنگی فراری شدند و سوی محلی رفتند برکنار نهر سفیانی که فاسق آنرا به فرض سقوط شهر، پناهگاه خویشان و یارانش می شمرده بود.

وقتی خبیث هزیمت شد، یاران ابواحمد که ظفر یافته بودند در خانه مهلبی که در دل نهر ابوالخصیب بود بماندند و به غارت کردن آنچه در خانه بود و سوختن خانه و اطراف آن سرگرم شدند و به طلب غارت پراکنده شدند، باقیمانده اموال خبیث و یاران وی در آن خانه فراهم آمده بود. ابواحمد با کشتی به آهنگ نهر سفیانی روان شد، لؤلؤ نیز با یاران سوار و پیاده خویش با وی بود و از باقیمانده سپاه جدا شد که پنداشتند که بازگشته، آنها نیز با آنچه به تصرف آورده بودند به کشتیهای خویش بازگشتند. موفق با همراهان خویش به اردوگاه فاسق و یاران وی رسید که به حال هزیمت بودند، لؤلؤ و یارانش به تعقیب آنها رفتند تا از نهر سفیانی گذشتند، لؤلؤ با اسب خویش وارد نهر شد یارانش نیز از پی وی عبور کردند. فاسق برفت تا به نهر قریری رسید، لؤلؤ و یارانش نیز به او رسیدند و با وی و همراهانش نبرد آغاز کردند و پششان راندند که به هزیمت برفتند و یاران لؤلؤ به تعقیبشان بودند تا از نهر قریری گذشتند. لؤلؤ و یاران وی از پی زنگیان عبور کردند و آنها را به طرف نهر مساوان راندند که از آن گذشتند و آن سوی نهر به کوهی پناه بردند. این کار را منحصرأ لؤلؤ و یارانش بدون سپاه دیگر کرده بودند و آخر

روزبه تعقیب فاسق و پیروانش به جایی رسیدند که یاد کردیم.

موفق به وی دستور بازگشت داد که بازگشت و کاری درخور ستایش کرده بود. موفق او را در کشتی همراه خویش ببرد و به خاطر آنچه با فاسقان کرده بود خلعت داد و حرمت کرد و منزلت افزود. موفق در کشتی به نهر ابوالخصیب بازگشت، یاران لؤلؤ نیز همراه وی بودند. وقتی مقابل خانه مهلبی رسید هیچکس از یاران خویش را آنجا ندید و بدانست که بازگشته اند که سخت خشمگین شد و به آهنگ قصر خویش روان شد و به لؤلؤ دستور داد با یاران خویش سوی اردوگاه رود، به فیروزی یقین داشت که نشانه‌های آنرا دیده بود، مردمان نیز همگی خوشدل بودند که خدای فاسق و یارانش راهزیمت کرده بود و از شهرشان بیرون کرده بود و همه مال و ذخیره و سلاحشان به غارت رفته بود و همه اسیرانی که به دستشان بودند یافته بودند. ابواحمد نسبت به یاران خویش خشمگین بود که با دستوری مخالفت کرده بودند و در جایی که متوقفشان کرده بود نمانده بودند، پس دستور داد که سرداران غلام و وابسته وی را فراهم آرند که به نزد وی فراهم شدند و ابواحمد از کاری که کرده بودند توبیخشان کرد و به زبونی منسوبشان داشت و با آنها درشت گویی کرد، اما آنها عذر آوردند که وی را بازگشته پنداشته بودند و نمی دانسته بودند که سوی فاسق رفته و به اردوگاه وی رسیده که اگر این را می دانستند سوی وی شتابان می شدند و از جای خویش نرفتند تا وقتی که هم قسم شدند و پیمان کردند که وقتی سوی حبیب رفتند هیچکس از آنها باز ننگردد تا خدا ایشان ظفر دهد و اگر از این بازماندند در جاهای خویش بمانند تا خدای میان آنها و فاسق داوری کند. از موفق خواستند که دستور دهد کشتی‌هایی که به وقت رفتن سوی نبرد بر آن عبور می کنند به موفقیه باز گردانیده شود تا طمع کسانی که می خواهند از نبرد فاسق باز گردند از آن بریده شود. ابواحمد برای آنها که خطای خویش را ترک می کردند پاداش خیر مشلت کرد و وعده احسان داد و دستورشان داد



برای عبور آماده شوند و اندرزهایی را که شنیده‌اند به یاران خویش بگویند. پس از آن موفق روزسه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را برای اصلاح آنچه بایسته بود بماند. و چون این کار به سر رسید به معتمدان خویش از خواص و سرداران غلامان و وابستگان خویش دستور داد که به وقت عبور چگونه باید عمل کنند. شامگاه روز جمعه به ابوالعباس و سرداران غلامان و وابستگان خویش بگفت تا به سوی جاهایی که معین کرده بود روان شوند. ابوالعباس را گفت که با یاران خویش به محل عسکر ریحان رود که پایین نهر سفیانی بود و جایی که خبیث (؟) بدان پناه برده بود. بدو گفت با سپاه خویش در نهر مغیره برود تا با آنها به نیمه نهر ابو-الخصیب رسد و سپاه خویش را از آن سوی به عسکر ریحان برساند. یکی از - سرداران غلامان سیاه خویش را فرستاد و دستور داد که سوی نهر میرود و در نیمه راه آن بماند. دیگر سرداران و غلامان خویش را گفت که در جانب شرقی دجله مقابل اردوگاه فاسق بمانند و آماده باشند که صبحگاهان به نبرد وی روند.

شبانگاه جمعه و شب شنبه موفق بر کشتی بر سرداران و مردانشان می گذشت و آنها را در جاهایشان که در مقابل اردوگاه فاسق نهاده بود جا به جا می کرد که صبحگاهان به ترتیبی که معین کرده بود سوی وی هجوم برند.

صبحگاه شنبه، دو روز رفته از صفر سال دویست و هفتادم، موفق بر کشتی سوی نهر ابو الخصیب رفت و آنجا بماند تا مردم عبور کردند و از کشتیهای خویش برون شدند و سواران و پیادگان در جای خویش قرار گرفتند و آنگاه دستور داد که کشتیها و گذرها را به سمت شرقی بازگردانند و به مردم دستور داد که سوی فاسق هجوم برند و خود پیشاپیش آنها برفت تا به جایی رسید که گمان داشت فاسقان برای بازداشتن سپاه ثبات می کنند.

و چنان بود که خاین و یارانش به روز دوشنبه از آن پس که سپاه از شهرشان بازگشته بود سوی آن رفته بودند و آنجا مانده بودند و امید داشتند روزهای دراز

بگذرد و نبردی رخ ندهد. موفق دید که شتابجویان از غلامان و سوار و پیاده از قسمت عمده سپاه پیشی گرفته‌اند و با فاسق و یاران وی نبرد آغاز کرده‌اند و آنها را از جاهایشان پس زده‌اند که هزیمت شده‌اند و پراکنده شده‌اند و هیچکس از آنها به دیگری نمی‌پردازد. سپاه به تعقیب آنها رفت که به هر که می‌رسیدند او را می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند. فاسق با جمعی از مدافعان خویش از سران و دلیران سپاه و از آن جمله مهلبی جدا افتاد. پسرش انکلای و سلیمان بن جامع نیز از او جدا افتادند. گروه انبوهی از یاران موفق و غلامان سوار و پیاده وی آهنگ این دو گروه کردند. آن گروه از یاران ابوالعباس که موفق در عسکر ریجان جایشان داده بود با هزیمت شدگان اصحاب فاسق مقابل شدند و سلاح در آنها نهادند. سرداری که در نهر امیر جای گرفته بود در رسید و راه فاجران را بیست و آنها را به پیکار گرفت، به سلیمان ابن جامع رسید و با وی نبرد کرد و جمعی از مدافعان وی را بکشت و به سلیمان دست یافت و او را به اسیری گرفت و به نزد موفق برد که نه پیمانی داشت و نه قرار، مردم از اسارت سلیمان خوشدل شدند و تکبیر و سر و صدا بسیار شد و به فیروزی یقین کردند که سلیمان از همه یاران فاسق کارآمد تر بود. پس از وی ابراهیم بن جعفر همدانی که یکی از سران سپاه بود اسیر شد. نادر سپاه فاسق معروف به حفار نیز که یکی از یاران قدیم فاجر بود، اسیر شد. موفق بگفت تا آنها را به بند کنند و در کشتی‌ای از آن ابوالعباس جای دهند که چنین کردند.

پس از آن زنگیانی که با فاسق جدا مانده بودند به سپاهیان موفق هجومی آوردند که آنها را از جای پس زدند که سستی گرفتند و چون موفق سستی آنها را بدید در تعقیب خبیث بکوشید و در نهر ابوالخصیب پیش رفت و این، دل‌های وابستگان و غلامان وی را نیرو داد و با وی در کار تعقیب بکوشیدند. موفق در نهر ابوالخصیب بود که مژده رسان خبر کشته شدن فاجر به نزد وی رسید. چیزی نگذشت که مژده رسان دیگری بیامد که کفی همراه داشت و می‌گفت

کف اوست، یکی از سرداران نیز خیر را به نزد وی تأیید کرد. پس از آن غلامی از یاران لؤلؤ به تاخت براسی بیامد که سرخیب را همراه داشت و آنرا نزدیک موفق آورد که آنرا به جمعی از سرداران امان یافته نشان داد که آنرا بشناختند و موفق به سجده خدا بر زمین افتاد به سبب نعمتی که بدو داده بود. ابوالعباس و سرداران و وابستگان موفق و غلامانش به شکر خدای سجده کردند و خدای را بسیار ستایش کردند و سپاس گفتند. موفق دستور داد سرفاجر را بر نیزه‌ای نهند و مقابل وی نصب کنند که مردم آنرا بدیدند درستی خبر کشته شدن فاسق را بدانستند و صداهایشان به سپاس خدای بلند شد.

گویند: وقتی یاران موفق خبیث را در میان گرفتند و از سران اصحابش بجزز مهلبی باوی نماند، مهلبی از نزد وی گریزان شد و او را رها کرد و سوی نهر امیر رفت و خوبستن را در آن افکند که نجات یابد. پیش از آن نیز انکلای پسر خبیث از پدر خویش جدا شده بود و سوی نهر دیناری رفته بود و آنجا مانده بود و به بیشه‌زارها و علفزارها پناه برده بود.

موفق بازگشت، سرخیب بر نیزه‌ای پیش روی وی در کشتی نصب شده بود و با آن نهر ابوالخصیب را می‌پسود.

مردم از دوسوی نهر وی را می‌نگریستند تا وقتی که به دجله رسید و وارد آن شد و دستور داد کشتیهایی را که در آغاز روز بر آن به جانب شرقی دجله عبور کرده بود پس آرند که یاورند که مردم بر آن عبور کنند. پس از آن موفق روان شد. سرخیب پیش روی او بر نیزه بود، سلیمان بن جامع و همدانی نیز در کشتی آویخته بودند و وقتی به موفقیه رسید به ابوالعباس دستور داد که بر کشتی نشیند و سر با سلیمان و همدانی همچنان بجای باشند و با آنها به نهر جطی رود که آغاز اردوگاه موفق بود تا همه مردم اردوگاه آنها را ببینند. ابوالعباس چنین کرد، سپس به نزد پدر خویش ابواحمد بازگشت که بگفت تا سلیمان و همدانی را بدارند و سررا اصلاح و

پاکیزه کنند.

گویند: زنگیانی که با خبیث اقامت می‌داشته بودند و همراهی او را بر گزیده بودند پیاپی آمدند. در آنروز نزدیک به هزار کس از آنها آمدند. موفق چنان دید که امانشان دهد که فزونی و شجاعتشان را دیده بود و بیم داشت کسانی از آنها بمانند که مایهٔ زحمت اسلام و مسلمانان شوند. کسانی از سرداران و مردان زنگی که بقیه‌روز یکشنبه و دو شنبه آمدند نزدیک پنجهزار کس بودند. در نبرد، بسیار کس از آنها کشته و غرقه و اسیر شده بود که شمارشان دانسته نیست. نزدیک به هزار زنگی از آنها جدا شدند و سوی دشت رفتند و بیشترشان از تشنگی مردند و آنها که سالم ماندند بدست بدویان افتادند که آنها را به بردگی گرفتند.

موفق خبر یافت که مهلبی و انکلای با پیروان خویش که سرداران معتبر و بزرگمردان زنگی بودند، به جای خویش مانده‌اند، غلامان دلیر خویش را به طلبشان فرستاد و دستورشان داد که با آنها سختگیری کنند و چون به یقین بدانستند که مفری ندارند تسلیم شدند و موفق به آنها و همراهانشان دست یافت و هیچکس از آنها نماند. اینان همانند گروهی بودند که از پس کشته شدن فاجر با امان به نزد موفق آمده بودند. موفق دستور داد تا مهلبی و انکلای را به بند کنند و بدارند که چنین کردند.

یکی از کسانی که به روزشنبه از اردوگاه خبیث گریخته بود و به امانخواهی نیامده بود قرطاس بود همان کس که تیر به موفق انداخته بود. قرطاس به گریز به راه‌مهرمز رسید و یکی که وی را در اردوگاه خبیث دیده بود او را بشناخت و عامل شهر را بدو رهنمون شد که وی را بگیرد و دربند بفرستد ابو العباس از پدر خویش خواست که کشتن قرطاس را بدو واگذارد که وی را به ابو العباس داد که او را بکشت.

در این سال درمویه زنگی از ابو احمد امان خواست. این درمویه، چنانکه

گفته‌اند، از دلبران و قهرمانان زنگیان بود. فاجر مدتی دراز پیش از آنکه هلاک شود وی را به انتهای نهر فهرج فرستاده بود که جزو بصره است و در غرب دجله در مویه در آنجا در محلی سخت و پر نخل و بیشه‌زار پیوسته به هور بماند. وی و همراهان‌ش در آنجا در زورقهای سبک سیر که برای خویش ساخته بودند راه رهگذران را می‌بردند و چون کشتی داران به تعقیبشان می‌رفتند به نهرهای تنگ در می‌شدند و به بیشه‌زارهای آن پناه می‌بردند. و اگر از نهری به سبب تنگی، عبور ممکن نبود از کشتی‌های خویش برون می‌شدند و آنرا بر پشت خویش می‌بردند و به آن جاهای دست نیافتنی پناه می‌بردند و در اثنای آن بر دهکده‌های هور و اطراف آن می‌تاختند و هر که راه دست می‌آوردند می‌کشتند و غارت می‌کردند.

در مویه و همراهان وی بدین کارها مشغول بودند تا وقتی که فاجر کشته شد، آنهار در محلی بودند که وصف آن بگفتم و از آنچه بر بارشان گذشته بود خبر نداشتند. وقتی خبیث کشته شد و محل وی گشوده شد و مردم ایمن شدند و به طلب کسب و بردن کالای بازرگانی رفتند و رهگذران از دجله عبور کردن گرفتند، در مویه به آنها تاخت و کشت و غارت کرد و این مردم را به وحشت انداخت. جمعی از اشرار و بدکاران به تقلید رفتار در مویه آماده شدند و سر آن داشتند که سوی وی روند و با وی بمانند و از عمل وی پیروی کنند. موفق مصمم شد سپاهی از غلامان سیاه خویش را با کسانی چون آنها که به کار نبرد در بیشه‌زارها و تنگنای نهرها بصیرت داشتند روانه کند. برای این کار کشتیهای کوچک و اقسام سلاح مهیا کرد. در این کار بود که فرستاده در مویه بیامد که برای وی و یارانش امان می‌خواست. موفق چنان دید که وی را امان دهد و مایه شر فاجر و یاران وی را که مردمان بدان مبتلا بوده بودند ببرد.

گویند: سبب امان خواستن در مویه آن بود که وی به گروهی از مردم تاخت که از اردوگاه موفق به آهنگ منزلتای خویش به مدینه السلام می‌رفتند و چند زن

همراهان بود که آنها را بکشت و غارت کرد و زنانی را که همراه داشتند بگرفت. وقتی زنان بدست وی افتادند از آنها خبر جست، بدو خبر دادند که فاسق کشته شده و مہلبی و انکلای و سلیمان بن جامع و دیگر سران اصحاب فاسق و سرداران وی دستگیر شده‌اند و بیشترشان به امانخواهی به نزد موفق رفته‌اند که آنها را پذیرفته و با ایشان نیکی کرده. از اینرو در مویه در کار خویش فروماند و برای خویشتن جز این مفری ندید که به امان پناه برد و بخشش جرم خویش را از موفق بخواهد. کس برای این کار فرستاد که پذیرفته شد و چون امان بدو رسید با همه همراهان خویش روان شد تا به اردوگاه موفق رسید، جمعی نکو و بسیار بودند و چون دیگر یاران خبیث دستخوش محنت و رنج محاصره نشده بودند که اموال و آذوقه مردم به آنها می‌رسید.

گویند: وقتی در مویه امان یافت و او و یارانش نیکی دیدند هر چه را که از اموال و اثاث مردم بنزد وی و یارانش بود نمایان کرد و همه را آشکارا به صاحبانش پس داد و این، در کار توبه وی مؤثر افتاد و او و سران اصحابش و سردارانش خلعت گرفتند و چیز گرفتند و موفق آنها را به یکی از سرداران غلامان خویش پیوسته کرد.

موفق دستور داد که به شهرهای اسلام بنویسند که سقوط زنگیان و کشته شدن فاسق را بر مردم بصره و ابله و ولایت دجله و مردم واسط و اطراف آن ندا دهند و به وطنهای خویش باز گردند. چنین کردند و مردم به انجام آنچه فرمان یافته بودند دستورشان دهند شتابان که شدند و از همه سوی به شهر موفقیه رفتند. پس از آن موفق در شهر موفقیه بماند که از اقامت وی ایمنی و انس مردم فزونی گیرد. یکی از سرداران و ابستگان خویش را که روش او را می‌پسندید و از نیک رفتاری وی خبر داشت به نام عباس پسر ترکس بر بصره و ابله و ولایت دجله گماشت و دستورش داد به بصره رود و آنجا

بماند. قضای بصره و ابله و ولایت دجله و واسط را به محمد بن حماد داد. پسر خویش ابوالعباس را با سرخیب، سالار زنگیان، به مدینه السلام فرستاد که مردم آنرا ببینند و خوشدل شوند. ابوالعباس با سپاه خویش برقت تا به مدینه السلام رسید، به روز شنبه دوازده روز مانده از جمادی الاول این سال، و به وضعی نکو به شهر درشد و دستور داد سرخیب را بر نیزه‌ای پیشاپیش وی ببرند و مردمان برای آن فراهم آمدند.

قیام سالار زنگیان به روز چهارشنبه بود، چهار روز مانده از ماه رمضان سال دویست و پنجاه و پنجم. به روز شنبه دو روز رفته از صفر سال دویست و هفتادم کشته شد و روزگار وی از هنگامی که قیام کرد تا روزی که کشته شد چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود. ورود وی به اهواز سیزده روز مانده از رمضان سال دویست و پنجاه و ششم بود. ورود وی به بصره و کشتن مردم آنجا و سوختن شهر سیزده روز مانده از شوال سال دویست و پنجاه و هفتم بود.

شاعران درباره موقتی و مخدول اشعار بسیار گفتند. از جمله اشعاری که در این باب گفته شد شعریحیی بن محمد اسلمی بود به این مضمون:

«وقتی مژده رسان خبر نبردی را آورد

«که سستی‌ای را که در کار اسلام بود

«نیرو بخشید

«گفتم: خدا آنکه را از همه مردم

«برای مردم بهتر است

«بهترین پاداش دهد

«که وقتی کسی خدای را یاری نمی‌کرد

«تنها کسی بود که برای

«نو کردن دینی که فرسوده بود

- «وگرفتن انتقامهایی که  
 «مایهٔ فنای دشمنان بود  
 «بکوشید  
 «تا آبادیهایی که  
 «از جای برفته بود و ویران شده بود  
 «و پس آید  
 «غنیمتی که از دست رفته بود  
 «کافی شود  
 «وشهرهایی که بارها به غارت رفته بود  
 «وسوخته بود  
 «ونخالی مانده بود  
 «تجدید شود  
 «ودلهای مؤمنان از نبردی  
 «که دیدگان گریان مارا روشن کرد  
 «خوش شود  
 «و کتاب خدای درهر انجمن  
 «خوانده شود  
 «ودعوت طالبیان  
 «خوار شود  
 «که نبرد آزمای از باران خویش  
 «واز نعیم خویش وازلذت دنیا  
 «چشم پوشید  
 «وراه غزا گرفت.»



که قصیدهای دراز است.  
 وهم او در این باب گوید:  
 «ستارگان دروغگوی بیدین چه شد؟  
 که نه طیب بود نه حاذق  
 که دست سعد سالاری راستگوی  
 او را به نحوست کشانید  
 و در تنگنای خویش از پای بیفتاد  
 و به شیران یشه تسلیم شد  
 و از جام مرگ جرعه‌ای  
 بدمزد نوشید.»  
 بحیی بن خالد نیز دربارهٔ او چنین گفت:  
 «ای زادهٔ خلیفگان خاندان هاشم  
 که مردم را مشمول تفضل می کردند  
 و دشمن خویش را از حریم می راندند  
 و به روز نبرد نشاندار بودند.  
 شاهی که دین را از پس کهنگی  
 تجدید کرد  
 و اسیران را از بندها رهایی داد.  
 تویی که از صولت زمانه  
 پناهگاه کسانی  
 و هر صاحب رغبتی  
 به سؤال سوی وی می شود.  
 ای بخشندهٔ آرزوها و عمرها